



مفهوم‌شناسی انسان مسئله‌گون در خواب زمستانی با تأکید بر نظریات گابریل مارسل

شهناز عرش اکمل^۱

چکیده

اندیشیدن به انسان و حالات وجودی او از دیرباز مورد توجه اندیشمندان بوده است. انسان امروز که در سیطره مدرنیته قرار گرفته، به مسائلی گرفتار آمده و معنای وجودی‌اش رنگ باخته است. گابریل مارسل، فیلسوف فرانسوی از انسان امروز با تعبیر «مسئله‌گون» یاد می‌کند؛ انسانی که از هستی خویش فاصله گرفته و به‌صورت مسئله‌ای برای خود درآمده است. هرچند در نگاه مارسل این انسان با امیدورزی می‌تواند به خود واقعی‌اش نزدیک شود و به معناجویی تقرب جوید. این پژوهش قصد دارد که با روش توصیفی - تحلیلی و با تأکید بر نظریات مارسل در باب انسان به مطالعه و تحلیل هستی‌شناختی انسان و مفاهیم مربوط به او در رمان خواب زمستانی بپردازد و نشان دهد که در این رمان نیز انسان به‌واسطه مدرنیته و تأثیرات آن مسئله‌مند شده و به‌سبب این مسئله‌مندی و نشناختن خود به رنج تنهایی، پوچی و ملال گرفتار آمده و از معنا فاصله گرفته است. به‌رغم همه این مسئله‌ها انسان خواب زمستانی درصدد رسیدن به گشودگی و رهایی از این وضعیت است و در میانه زمستان ناامیدی و بی‌معنایی در طلب معناست.

کلیدواژه‌ها: انسان، معنا، بی‌معنایی، خواب زمستانی، گلی ترقی، گابریل مارسل

۱. مقدمه

انسان موجودی است که سراسر جهان واقع را دربرمی‌گیرد. به انسان عالم صغیر اطلاق می‌شود زیرا جهانی است به‌ظاهر کوچک که جهانی بزرگ (انسان کبیر) را درون خویش دارد. این یعنی رابطه دوسویه جهان و انسان که نام خود را نیز به هم وام می‌دهند و همچنین به مفهوم درهم‌تنیدگی و انحلال جهان و انسان در یکدیگر است. انسان پیوسته در شدت و فرج است و این گشودگی و بستگی همواره با اوست؛ گشودگی و بستگی‌ای که در او به‌سان آونگ فوکو^۲ در نوسان است.

انسان امروز در سیطره مدرنیته، روانی ازهم‌گسیخته یافته و به‌نوعی معناگریزی مبتلا شده است. این انسان در استیلای ترس‌ها و اضطراب‌های ناشی از زندگی صنعتی، و نیز وضعیت خاص سیاسی - اجتماعی از خویش بیگانه شده و ناامیدی و بی‌معنایی، محصول این بیگانگی و عدم معرفت خویشتن است؛ انسانی که به‌تعبیر مارسل مسئله‌گون است و قادر به پاسخگویی به مسئله خود (یعنی ماهیت وجودی خویش) نیست (رک: مارسل، ۱۳۹۵: ۹) اریک فروم نیز به‌مانند مارسل انسان مدرن را مبتلا به بیماری ازخودبیگانگی می‌داند که انفعال و کنش‌پذیری از نشانه‌های این بیماری‌اند. انسان کنش‌پذیر پیوند خود را با جهان از دست می‌دهد و در نتیجه دچار فقدان قدرت، تنهایی و اضطراب می‌شود (فروم، ۱۳۹۰: ۷۴).

از نظر هانا آرنت، انسان زمان‌آگاهی خود را از دست داده و گرفتار مسئله بودنش در جهان مدرن به این معناست که نمی‌داند کجای تاریخ ایستاده و چرا وجود دارد. او دربند زندگی مدرن و فروپاشی زمان است (رک: مهرآیین، ۱۳۹۵) انسان اسیر بی‌معنایی زندگی است؛ زندگی که روحش را مدرنیته و وضعیت حاکم بر آن ربوده است. هرچند می‌توان گفت انسان مسئله‌دار رو به‌سوی یافتن معنای زندگی دارد و امیدوار به بهبود اوضاع است. او با وجود رنج موجود درصدد فرارفتن از وضعیت کنونی خود و نقب‌زدن به‌سوی معناست. ویکتور فرانکل و پل تیلیش در نظریات خود بحث‌هایی درباره این معناجویی مطرح می‌کنند (رک: شولتز، ۱۳۶۲: ۲۱۷ و تیلیش، ۱۳۷۵: ۱۸۳) می‌توان گفت هستی انسانی دربردارنده معناست. برای این مدعا به سخن آرنت استناد

می‌کنیم که با تکیه بر آرای آگوستین انسان را به هیئت آغازی نو می‌بیند که وارد جهانی از دگرگونی می‌شود زیرا از اینکه آغاز و انجامی دارد آگاه است. در واقع او را باید موجودی نه میرا، بلکه «متصف به زادگی» دانست. این انسان تصویری از آفریدگار است و «از آنجا که به وجه مفرد آفریده شده است، به لطف تولدش آغازی دوباره است.» (آرنت، ۱۳۹۳: ۱۵۰-۱۴۹). این آغاز دوباره انسان در دنیای دم‌به‌دم نوشونده^۳ مفهوم آفرینش را دارد و آفرینش و خلق با مفهوم معنا هم‌بسته است. می‌توان گفت که بین انسان و معنا نوعی انحلال، این‌همانی و درهم‌تنیدگی وجود دارد و انسان فاعلی است که ابژه معنا را می‌پرورد و گاه خود از صورت سوژگی به هیئت ابژگی درمی‌آید و بدل به معنا می‌شود. هرچند او تحت‌تأثیر عواملی گاه این معنا را از کف می‌دهد و در مغاک بی‌معنایی و پوچی می‌افتد و این معضل انسان امروز است.

خواب زمستانی نوشته گلی ترقی رمانی است رئالیستی، با زبانی نمادین که در سال ۱۳۵۱ منتشر شده است. خواب زمستانی روایت انسان امروز است که در صورت تمثیلی پیرمردی فسرده در زمستانی سرد ظاهر می‌شود. این رمان شامل ده فصل است که یک راوی اصلی - که از جمله هفت مرد این داستان است - به روایت قصه می‌پردازد. درواقع شخصیت‌های قصه، گویی یک وجود مجسم و یک انسان چندپاره هستند که هر پاره‌اش جنبه‌ای از جنبه‌های وجود بشری را به نمایش می‌گذارد.^۴ به‌دلیل اهمیت بالای انسان و وضعیت او، مذاقه در مفهوم انسان اهمیت و ضرورت بسیار دارد. این پژوهش خواب زمستانی را برگزیده زیرا ظرفیت بسیاری برای مطالعه درباره انسان دارد. چهارچوب نظری پژوهش حاضر بر اساس نظریات مارسل درباره انسان است؛ انسان مسئله‌گونی که در جهانی درهم‌شکسته می‌زید و حالات وجودی خاصی بر او عارض می‌شود. اینکه انسان در خواب زمستانی در چه وضعیتی قرار دارد و چرا تبدیل به مسئله شده، چه مفاهیمی را می‌توان در او واکاوی کرد و نیز نگاه رمان به مقوله معنا و بی‌معنایی، از مسائل این پژوهش است. پس از ذکر پیشینه پژوهش و ارائه دیدگاه‌های مارسل، به بررسی مسائل مذکور در خواب زمستانی خواهیم پرداخت.

۲- آونگی که توسط لئون فوکوی فیزیکی‌دان برای نمایش حرکت وضعی زمین آزمایش شد.

۳- این تعبیر از مولانا وام گرفته شده است. هرچند در اندیشه مولانا انسان ظاهریین از اینکه که پیوسته در چرخه تولد و مرگ قرار دارد آگاه نیست:

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما بی‌خبر از نو شدن اندر بقا
عمر هم چون جوی نو می‌رسد مستمری می‌نماید در جسد

(رک: مولانا، جلال‌الدین محمد، مثنوی، شرح استعلامی، ۱۳۹۳، ج ۱۰، دفتر اول، ص ۱۴۶، ابیات ۱۱۵۳-۱۱۵۲)

۴- ترقی هفت پیرمرد را نوعی فراق‌گنی و بازنماینده وجوهی از شخصیت خود میداند که عجز و ناتوانی آنان حکایت از وضعیت روانی نویسنده در آن روزگار دارد. (رک: فانی و دهباشی، ۱۳۸۰: ۳۸)

۱. پیشینه پژوهش

واکاوی مفهوم انسان در ادبیات داستانی ما پیشینه چندانی ندارد. تنها موردی که از منظر نگارش به انسان تا حدودی به موضوع این پژوهش نزدیک است، مقاله «بررسی مفهوم انسان و انسان‌شناسی در داستان‌های مصطفی مستور بر مبنای ارتباطات چهارگانه» (گرچی و کیاسری، ۱۳۹۵) است که در شماره ۱۶ نشریه پژوهش‌های ادبی بلاغی منتشر شده است. در این پژوهش مسائل چیستی انسان و ارتباطش با خدا، خویشتن، دیگران و طبیعت بررسی و تحلیل شده است. نویسندگان مقاله به این نتیجه می‌رسند که مستور در اغلب داستان‌هایش به وصف انسان گرفتار در یک برزخ تمدنی می‌پردازد که مدرنیته عامل ایجاد بی‌معنایی و اضطراب برای اوست. به جز این مورد، پژوهش دیگری در این باب، خصوصاً با تکیه بر آرای مارسل، یافت نشد.

۲. خلاصه داستان

پیرمردی تنها خود را در خانه‌ای فرسوده و پر از موش زندانی کرده و به دلیل هراس از سرمای زمستان مدام بیرون رفتن را به «فردا» موکول می‌کند. او همواره به گذشته سرک می‌کشد و میان خاطرات غبارگرفته‌ای زیست می‌کند که میان قاب عکسی کهن سال یخ زده‌اند. فصل اول را راوی پیر با شرح روزگار پیری خود می‌آغازد و در فصول دیگر به بازنمایی وضعیت سایر شخصیت‌های داستان می‌پردازد. از این‌رو است که هر فصل مستقل از دیگری است و همه داستان‌ها حول یک ایده اصلی سامان یافته‌اند. در نهایت داستان، راوی پیر با وجود همه رنج‌های موجود و ترس از سرمای بیرون از خانه و بیماری، تصمیم می‌گیرد برای خرید تله‌موش از خانه خارج شود.

۳. انسان مسئله‌گون^۵ در «جهان درهم‌شکسته»^۶

گابریل مارسل^۷ (۱۸۸۹-۱۹۷۳) از نامدارترین پدیدارشناسان و فیلسوفان مکتب اگزیستانسیالیسم دینی است، هرچند خود مایل است او را نوسقراطی بنامند. کتاب انسان مسئله‌گون از مهم‌ترین آثار اوست که برخی مضامین برجسته فلسفه اگزیستانسیالیسم را می‌توان در آن یافت. از نگاه مارسل انسان امروز صرفاً به دلایل وظایفش انسان است. این انسان با هستی خود بیگانه شده و تنها امید است که می‌تواند او را به بودن آگاهانه نزدیک کند و همه خودهای انسان را -که در وظیفه‌های

مختلف او ظاهر می‌شود- به هم پیوند بزنند (Marcel, ۱۹۷۰: ۱۱).

از نظر مارسل انسان به صورت مسئله‌ای برای خود درآمده و به همین دلیل در جستجوی علل بروز این مسئله است. (رک: مارسل، ۱۳۹۵: ۹) مارسل معتقد است انسان گذشته تصویری زلال از خود داشت که در آینه درونی‌اش منعکس می‌شد؛ تصویری که به واسطه آن قادر به شناخت خود بود. او با استعاره «انسان آلونک‌نشین» که آن را از فیلسوف آلمانی به نام هانس تسهرر^۸ وام می‌گیرد، به بررسی وضعیت انسان امروز می‌پردازد. انسان آلونک‌نشین (استعاره از انسان مسئله‌گون که مدام پرسش از ماهیت خود میکند) مردی است که زمانی خانواده و املاک داشته اما امروز هیچ ندارد و به دشواری روزگار می‌گذراند. او مدام این سؤال را مطرح می‌کند که «من کیستم؟ برای چه زنده‌ام و اینها همه چه معنایی دارد؟» نه دولت می‌تواند پاسخی به او بدهد، چون صرفاً با مفاهیم انتزاعی مثل اشتغال، اصلاحات ارضی و امثال آن آشناست و نه جامعه. واقع در عالم دولت و جامعه، این انسان دیگر نمود هیچ واقعیت زنده‌ای نیست. بلکه به سان شماره‌ای روی یک پرونده است. در حالی که انسان شماره نیست بلکه زنده است (همان: ۱۱-۱۳).

یکی از مفاهیم بنیادین و مرکزی مارسل، مفهوم جهان درهم‌شکسته است که برگرفته از نام یکی از نمایشنامه‌های او است. مارسل به عنوان یک نمایشنامه‌نویس عقیده دارد که نمایش قدرت کشف سرچشمه‌های معنا در خود را به انسان می‌دهد. او بین فلسفه، نمایش و موسیقی (که در آن نیز مطالعاتی دارد) ارتباطی دایره‌وار می‌بیند؛ دایره‌ای با مرکز مشترک. مارسل در گفت‌وگویی با پل ریکور فلسفه خود را به قاره‌ها، نمایشنامه‌هایش را به جزایر و موسیقی‌اش را به آب اقیانوس تشبیه می‌کند. در واقع موسیقی همانند اقیانوس، قاره‌ها را به جزایر وصل می‌کند و عمیق‌ترین بخش کار اوست (ریخته‌گران و محمودی، ۱۳۹۴: ۱۰) نمایشنامه‌های مارسل^۹ در ارتباط مستقیم با اندیشه‌های فلسفی‌اش هستند که انسان و وضعیت او در جهان کنونی را مورد مذاقه قرار می‌دهند و اگر از منظری استعاری بنگریم، جزایر او همگی در دل قاره‌ها قرار دارند و از هم ناگسستنی‌اند.

۵- نام کتابی از مارسل

۶- نام یکی از نمایشنامه‌های مارسل (the broken world)

۷- Gabriel Marcel

۸- Hans Zehrer

۹- برای اطلاع از نمایشنامه‌های مارسل رک: ریخته‌گران و محمودی، ۱۳۹۴: ۷۰-۷۰.

نامیدی معلولی جز امید در پی ندارد.^{۱۲} امید نیز با معنای هم‌بسته است.

آنچه به‌طور کلی از نظریات مارسل برداشت می‌شود، نگاه دقیق او به چیستی انسان و مسئله هستی‌اش در جهان امروز است. مارسل با نگاهی اگزیستانسیالیستی به انسان، پدیده‌هایی چون دلهره، ترس، اضطراب، تنهایی و... را در او بررسی می‌کند.

۴. انسان فرورفته در خواب زمستانی

خواب زمستانی روایت انسان «مسئله‌گون» امروز است که اسیر تنهایی و ترس از مرگ شده است. این اسارت برای او دلهره و اضطراب فراهم می‌آورد و وی در میانه این اضطراب به گذشته و خاطرات آن پناه می‌برد و به نیافته‌هایش می‌اندیشد و حسرت می‌خورد. این وضعیت را می‌توان به تمثیل مرد خیانت‌دیده مارسل شبیه دانست؛ مردی که همسر یا دوستش به او خیانت کرده‌اند. او همواره به مرور خاطرات گذشته می‌پردازد؛ خاطراتی که امید و سعادت دربرداشت و این اکنون به ناامیدی بدل شده است. اینجاست که سؤالی برای مرد پیش می‌آید؛ اینکه آیا همه‌چیز در تجربه‌ای که در گذشته به او تعلق داشته دروغین بوده است؟ مارسل پاسخ این پرسش را به عهده تصمیم آزادانه انسان می‌گذارد و اینکه وظیفه اوست که له یا علیه این وضعیت تصمیم بگیرد. این بدان معناست که در وضعیتی تأکید انسان بر تقدم هستی است و در وضعیت دیگر بر تقدم نیستی. وقتی هم بر تقدم نیستی تأکید بورزد، تن به ناامیدی می‌سپرد و به‌سان یک زندانی خود را از درون حبس می‌کند. اما اگر به این نتیجه برسد که وضعیت کنونی مفهوم «مشارکت در چیزی بهتری» است (هرچند کوتاه‌مدت) مفهوم تأکید بر تقدم هستی سربرمی‌کند (رک: مارسل، ۱۳۹۵: ۳۸-۳۹) در خواب زمستانی راوی پیر با مرور خاطرات گذشته به‌نوعی بر تقدم نیستی تأکید می‌ورزد؛ نیستی و مرگی که به‌مانند پرتگاهی در مقابل او ایستاده است. این نیستی و مرگ را می‌توان در صورت‌های استعاری فضای آشفته خانه، ظروف نشسته و تلبارشده بر هم، خرده‌نان‌های روی قالی، موش‌ها، سطل زباله بوگرفته و... مشاهده کرد. در واقع رنج برای راوی پیر

جهان امروز ماهیتاً جهانی درهم‌شکسته و معیوب است. از نظر مارسل انسان مدرن آگاهی هستی‌شناختی و حتی حس بودن خود در جهان را از دست داده (دیهیم، ۱۳۹۰: ۳۹) و تبدیل به انجام‌دهنده صرف مجموعه‌ای از وظایف و کارکردها شده است. او چنان سرگرم انجام وظایف روزانه خویش است که «خود» را از یاد می‌برد. این نگاه مارسل به انسان را می‌توان با بحث کالاشدگی و شی‌وارگی^{۱۳} مطرح در اندیشه‌های مارکسیستی - هرچند از خاستگاهی متفاوت- تطبیق داد. البته باید گفت مارسل با نفس کارکرد مخالفتی ندارد اما چیرگی تام آن را بر زندگی نمی‌پذیرد؛ به این دلیل که زندگی متکی به کارکرد در معرض ناامیدی قرار می‌گیرد زیرا دنیا پوچ و تهی است (مارسل، ۱۳۸۷: ۵۳ و ۵۰) پوچ و تهی بودن دنیا به مفهوم فقدان معناست و فراموش کردن خود و دیگری، و این یعنی سیطره ناامیدی و بی‌معنایی.

مارسل با بیان اینکه انسان مرجع الهی خود را از دست داده، تعبیر «مرگ خدا»ی نیچه را هم‌معنا با این واقعیت می‌گیرد^{۱۴} که انسان برای خود به‌صورت سؤالی بی‌پاسخ درآمده است. (رک: مارسل، ۱۳۹۵: ۲۲) این یعنی انسان در جهانی پاره‌پاره هویت خود را از کف داده و از خود بیگانه شده است؛ این از خودبیگانگی در مفهوم نشناختن خود و بالطبع دیگری است و نتیجه آن فرورفتن در مغاک ناامیدی و بی‌معنایی. مسئله‌شدن انسان برای خود می‌تواند به مفهوم حس بی‌معنایی در خویشتن باشد و نیافتن پاسخ مناسبی برای وضعیت هستی خود. با تمام این تفاسیل و دیدگاه‌ها درباره انسان، مارسل از وضعیتی سخن می‌گوید که فرد در آن گرفتار رنج است و امیدوار به گشایش؛ درست مانند آنکه بخواهد از تاریکی‌ای که اسیر آن است رها شود. این تاریکی می‌تواند بیماری، جدایی یا اسارت باشد (Marcel, ۲۰۱۰: ۲۴) تاریکی‌ای که مارسل به‌عنوان استعاره از رنج به کار می‌برد، عنصر مقابلش نور را هم در بطن دارد. انسان برای رسیدن به نور با تاریکی می‌جنگد و تا تجربه تاریکی نباشد، وصول به نور ممکن نیست؛ پس انسان باید متحمل رنج تاریکی شود تا به روشنی دست یابد و رنج حاصل از

۱۰- رک: لوکاج، جورج، تاریخ و آگاهی طبقاتی، ترجمه محمدجعفر پوینده، ۱۳۷۸، تجربه، ص ۴۱.
۱۱- از دید ارنست بلوخ نیز انسانیت امروز جایگاه خود را در حفره‌ای که حاصل مرگ خداست قرار داده است. (رک: براون، جودیت، «ارنست بلوخ و تخیل آرمانی»، ترجمه شروین طاهری، ۱۳۹۶، قابل دسترس در: tajrishcircle.org [بازدید از سایت ۹۹/۳/۲۸].

۱۲- استعاره نور و تاریکی مارسل را در اندیشه سعدی و مولانا نیز می‌توان دریافت:
ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون تاریکی است
(رک: سعدی، شیخ‌مصلح‌الدین، گلستان، به اهتمام محمدجواد مشکور، ۱۳۴۲، باب اول، ص ۳۵)
بعد نومیدی بسی امیدهاست از پس ظلمت بسی خورشیدهاست
(رک: مولانا، جلال‌الدین محمد، مثنوی، شرح استعلامی، ۱۳۹۳، ج ۱، دفتر سوم، ص ۱۳۷، بیت ۲۹۲۷)

به‌مثابه اسارت است؛ اسارتی که به‌واسطه اندیشه پیری و ترس از مرگ پدید آمده است.

خواب زمستانی با دغدغه‌های اگزیزستانسیالیستی خود - که مفاهیمی همچون مرگ و زندگی، تنهایی، پوچی و دلهره را دربرمی‌گیرد - هیئتی از انسان رنجور امروز را به نمایش می‌گذارد؛ انسان درمانده از زندگی مدرن که از تنهایی هراسناک است و بین سنت و مدرنیته در تعلیق؛ انسانی که به‌صورت مسئله‌ای برای خودش درآمده و تصویری زلال از گذشته خود دارد؛ تصویری که در آن «انسان بی‌هیچ زحمتی قادر به بازشناسی خویشتن بود؛ تصویری که در خود هیچ چیز نگران‌کننده‌ای نداشت.» (همان: ۹) اما اکنون برخلاف انسان دیروز گویی خود را نمی‌شناسد و از دیدن ظاهر خود در آینه نیز شگفت‌زده می‌شود: «این چشمای من نیست، نگاه من نیست. دست و پا و بدن من نیست» (ترقی، ۱۳۹۵: ۳۱) او از آینه گریزان است زیرا آینه «خود» را به او نشان می‌دهد؛ خودی که او از آن بیگانه شده است. از خودبیگانگی^{۱۳} یا الیناسیون از بعد لغوی به مفهوم جدایی چیزی از چیز دیگر است اما در اصطلاح یعنی چیزی که انسان آن را خلق کرده یا جزء خصایص اوست، به طریقی از او دور شود. در این حالت با موقعیتی مواجهیم که می‌توان آن را بیگانگی نامید (رک: گرب، ۱۳۸۴: ۳۷) به بیانی دیگر، وقتی وابستگی‌های متقابل طبیعی میان انسان‌ها و نیز بین انسان‌ها و آنچه تولید می‌کنند، دچار ازهم‌گسیختگی شود، از خودبیگانگی ظهور می‌کند.

آنچه انسان خواب زمستانی از کف داده، در کنار هم بودن و نوعی اتحاد است که در کنار عنصر جوانی به او امید می‌بخشیده. هرچند باید گفت در مرور خاطراتی که راوی پیر دارد، بعضی دوستان او در همان جوانی نیز احساس تنهایی داشته‌اند. از همین رو است که جلیلی به‌واسطه سکون و رکود موجود و عدم قدرت برای گریز از این وضعیت دچار جنون می‌شود یا احمدی همواره مرگ را همچون سایه‌ای به‌دنبال خود می‌بیند. ترقی در گفت‌وگویی بیان می‌دارد که «تنها آدمک‌های کوکی روی خط مستقیم و صاف راه می‌روند.» (فانی و دهباشی، ۱۳۸۰: ۴۲) گویی مردان خواب زمستانی که یک شب برفی سرد در خاطرات پیرمرد راوی جان می‌گیرند، همین آدمک‌های کوکی روی خط صاف‌اند که اسیر ترس و دلهره زندگی و مرگ‌اند. ترقی جمود موجود در خواب زمستانی را به جمود درونی خود و نیز جمود اجتماعی ارجاع می‌دهد (رک: دهباشی و کریمی، ۱۳۸۳: ۱۹۴ و ۲۱۵-۲۱۶) و این

جمود را می‌توان معادل یکی‌شدن انسان با وظایف، کالاهای یا شماره‌های پرونده انگاشت.

۱.۴. مفهوم دیگری و انسان

«دیگری» از مفاهیم پراهمیت در فلسفه به شمار می‌رود که از ابعاد مختلف بدان نگریسته شده است. انسان موجودی است که وجودش بدون دیگری مفهومی ندارد. سارتر با طرح تقدم وجود بر ماهیت، بشر را نه‌تنها مسئول وجود خویش، بلکه مسئول تمامی افراد بشر می‌داند (سارتر، ۱۳۶۱: ۳۵) این تفکر سارتر همساز با اندیشه مسئولیت انسان در قبال دیگری است. لویناس - فیلسوف دیگری - نیز معتقد است انسان حتی در قبال رفتار دیگری نیز مسئول و گاه حتی مقصر است (رک: علیا، ۱۳۸۸: ۱۵۷-۱۶۱). فیلسوفان اگزیزستانسیالیستی از جمله گابریل مارسل بسیار به مفهوم دیگری می‌پردازند. مفهومی که امروزه معنای پیشینش را برای انسان امروز از دست داده است. مارسل در سخنانش درباره دیگری آن را به امید پیوند می‌دهد. از نظر او فداکاری است که به انسان نیرو می‌دهد تا خود را به دیگری واگذارد و امید همانند عشق و وفاداری بر گشودگی و اعتماد دلالت دارد (جهانبخش رستمی، ۱۳۹۱: ۸۴) در خواب زمستانی انسان تنها است و یآوری ندارد: «دیگری رفیق تو نیست. دشمن شده. باید باهاش دربیفتی؛ یا بخوری یا خورده شی» (ترقی، ۱۳۹۵: ۲۳) گویی ارتباط با «دیگری» برای انسان مدرن معنا ندارد. این نبود اهمیت دیگری را حتی در روابط صمیمانه مردان خواب زمستانی نیز شاهدیم. دوستان احمدی او را درک نمی‌کنند و در نهایت در شبی که دچار نوعی بحران وجودی شده، تنهائیش می‌گذارند. «منو جا گذاشتن و در رفتن. می‌ترسن این نفرین لعنتی به اونام سرایت کنه. چه کار دارن به اینکه چه بلایی سر من میاد؟» (همان: ۲۶) درباره جلیلی نیز وضع به همین منوال است. او که به‌واسطه انجماد زندگی گرفتار جنون شده، در نهایت توسط نزدیکانش به تخت بسته می‌شود. دوستانش نیز هیچ تلاشی برای او نمی‌کنند (رک: همان: ۱۱۵)

با تمام این تفصیلات باید گفت ترقی با خلق شخصیت‌های شیرین‌خانم و طلعت‌خانم درمصد است به ارزش دیگری بپردازد و اینکه انسان امروز هنوز هم به دیگری می‌اندیشد. شیرین‌خانم که گویی از کره دیگری پای بر زمین نهاده، به دیگری ارج می‌نهد. او که تصویری از زن اثیری و ملکوتی را به نمایش می‌گذارد، با عادات غریب و روحی کودکانه که مملو از زلالی و مهربانی است، با جیب‌هایی «پر

از نخودچی و آبنبات... نخ رنگی و گل یاس» (رک: همان: ۷) همواره به دیگری عشق می‌ورزد. ترقی، شیرین‌خانم را کهن‌الگوی زن ملکوتی می‌داند که در مقابل شخصیت طلعت‌خانم (کهن‌الگوی زن خاکی) قرار دارد (رک: فانی و دهباشی، ۱۳۸۰: ۳۸) طلعت‌خانم، همسر مهدوی، زنی زمخت و بدخلق است با روحی بزرگ و مهربان که همه از او می‌هراسند. ولی هم او است که به‌سان یک مادر روزهای متمادی کنار بستر انوری بیمار می‌نشیند و تیمارش می‌کند. می‌بینیم که هیچ‌چیز مطلق نیست و عشق به دیگری حتی در میانه یک خواب سرد زمستانی نیز سربرمی‌کند.

۵. مفاهیم انسانی در خواب زمستانی

۵.۱. پیری

پیری به‌عنوان دوره‌ای از زندگی انسان قادر به ایجاد ناامیدی در او است. اریکسون هشت مرحله روانی را برای رشد شناسایی می‌کند که از مرحله دهانی-حسی (اعتماد در مقابل بی‌اعتمادی: امید) تا مرحله بالیدگی (یکپارچگی در مقابل ناامیدی: خردمندی) را دربرمی‌گیرد. در مرحله پایانی یعنی بالیدگی، بحران در یکپارچگی «من» در برابر ناامیدی صورت می‌گیرد. این مرحله مشخص‌کننده دوران پایانی زندگی انسان است؛ وقتی انسان به گذشته بنگرد، اگر از این مرور احساس رضایت داشته باشد، احساس یکپارچگی «من» خواهد داشت. اما نقطه مقابل این حالت، ناامیدی است. حال اگر «من» فرد، موفق به حل درگیری بین یکپارچگی و ناامیدی شود، خردمندی خصیصه او است (رک: کارور و شییر، ۱۳۷۵: ۴۲۶ و ۴۲۱) در واقع در این دوران انسان یا با انسجام «خود» مواجه است یا با ناامیدی.

پیری در خواب زمستانی مفهوم ناامیدی و تأیید حضور مرگ را دارد. راوی پیر در مرحله پایانی و بحرانی زندگی خود به ارزیابی زندگی‌اش می‌پردازد؛ آن هم با احساس ناکامی و ناامیدی و تأسف بر فرصت‌های ازدست‌رفته. در واقع او از انسجام خود و به‌تعبیر اریکسون یکپارچگی من برخوردار نیست زیرا نسبت به گذشته حس خشنودی و رضایت خاطر ندارد. راوی از گذر زمان در رنج است و حتی حساب سال‌های عمر خود را ندارد. «چه زود گذشت. هفتادوپنج یا هفتادوهفت یا بیشتر. نمی‌دانم... پیری از کی شروع شد؟ از کی مرگ حضور خودش را تأیید کرد؟» (ترقی، ۱۳۹۵: ۱). او پیری را معادل مرگ می‌داند و از آن به حضور مرگ تعبیر می‌کند. می‌توان گفت ناامیدی حاصل از پیری بیشتر روح پیرمرد را پژمرده است تا جسمش را. شاید ناامیدی در او از خود پیری دردناک‌تر و هراس‌انگیزتر باشد.

خواب زمستانی با توصیف سرمای زمستان و پیری آغاز می‌شود. سوزوسرما استعاره‌ای از ناامیدی است که با مرگ نیز پیوند دارد. «چه سرمایی. چه سوزی. دنیا دارد یخ می‌زند. دنیا دارد همراه من یواش‌یواش می‌میرد.» (همان) این زمستان (پیری و ناامیدی) در تقابل با تابستانی است که راوی از آن یاد می‌کند؛ تابستانی که نمادی از جوانی و امید است. اکنون هراس‌انگیز زمستانی در تقابل با گذشته زیبای تابستانی قرار می‌گیرد و راوی با حسرت از آن یاد می‌کند. او به‌مانند مرد خیانت‌دیده مارسل پیوسته به مرور خاطرات امیدوارانه گذشته می‌پردازد و در این مرور با ناامیدی و نهایتاً بی‌معنایی مواجه می‌شود. گویی گذشت زمان که راوی آن را «سمج لعنتی» می‌نامد، این خیانت را انجام داده است. در واقع توصیف پیری و ناامیدی حاصل از آن با زمان شب و حسرت روزگار جوانی و امید ازدست‌رفته با استعاره صبح و تابستان به نمایش درمی‌آیند. «کاش الان صبح بود. کاش الان وقتی بود که من بوی تابستان را از درودیوار حس می‌کردم.» (همان: ۴) هرچند از نظر راوی پیری موعد فراموشی است و نباید به خاطرات گذشته اندیشید چون «حالا که دیر شده، برای همه‌چیز» (همان: ۴۵). اما با وجود این‌ها او پیوسته خاطرات گذشته را می‌کاود؛ آن هم میان قاب عکسی پیر در خانه‌ای که گویی دنیا در یک شب سرد و برفی در آن فشرده است؛ دنیای محدود به پیرمرد (نماد نوع بشر) و موش‌ها (نماد زمان ملال‌انگیز که او را از درون می‌خورند).

به‌غیر از راوی، اسباب خانه نیز کهنه و سالخورده‌اند. این سالخوردگی را می‌توان در توصیف قاب عکس دسته‌جمعی گروه دوستان بعینه دریافت. «شاید خاک رویش نشسته. شاید آفتاب رنگش را برده است. نمی‌دونم. عکس کهنه‌ای است» (همان: ۴۵) راوی ملال، خستگی و بی‌هدفی خود را به پیری مربوط می‌داند؛ پیری‌ای که راه را برای هر تغییری بسته است. «دلم می‌خواهد به هیچ‌چیز فکر نکنم. خسته‌ام. چطوری بگویم؟ پیرم» (همان: ۱۳۶) هرچند باید گفت با وجود همه نارضایتی‌های پیرمرد از زندگی گذشته و رسیدن به خط پایان، «من» او به‌نوعی می‌تواند تنازع بین انسجام و یکپارچگی خود و ناامیدی را حل کند. وقتی در پایان داستان در حین نالیدن از پیری و ناکامی، در نهایت به فردا و بیرون‌رفتن از خانه و خریدن چند تله‌موش برای گیرانداختن موش‌ها می‌اندیشد، شاهد تابش نور امید و برآمدن معنا هستیم و یکپارچگی در مقابل ناامیدی که معادل خردمندی است؛ خردمندی‌ای که اریکسون آن را

راهکاری در برابر اندیشه مرگ قلمداد می‌کند.

۵. ۲. تنهایی

تنهایی به‌عنوان یکی از پیامدهای مدرنیته انسان امروز را درگیر خود کرده است. این تنهایی متفاوت با گوشه‌گیری و عزلتی است که نوع بشر را تظهير می‌کند. اکتاویو پاز تنهایی و بیگانگی از جهان و خویشتن را خاص همه انسان‌ها می‌داند و از دید او انسان، تنها موجودی است که قادر به درک تنهایی خود و نیز تنها موجودی که در پی یافتن «دیگری» است (پاز، ۱۳۷۹: ۶۲)

از دیدگاه ترقی، انسان مدرن تنهاست و مسئول سرنوشت خود؛ مسئولیتی که دلهره‌آور است. او هیچ پشت‌گرمی ندارد و با اینکه خود را مرکز جهان می‌داند، با تنهایی بزرگی روبه‌رو است. (رک: فانی و دهباشی، ۱۳۸۰: ۳۶ و ۳۷) گفته‌های ترقی درباره مسئولیت‌هراسی انسان را می‌توان به عدم آمادگی او مربوط دانست. مارسل بر این باور است که انسان برای داشتن رویکردی محسوس و ملموس به هستی باید به طریقی متوسل شود که به‌واسطه آن قادر به گریز از زندانی شود که زیر سایه زندگی مدرن بر خود تحمیل کرده و سپس وارد «ساحت ارتباطات کاملاً انسانی» شود. بدین منظور او نیاز به آمادگی معنوی دارد زیرا دل انسانی که آماده نیست گرفتار و گران‌بار است. (رک: کین، ۱۳۹۳: ۶۷ و ۸۰) بنابراین انسان با کسب آمادگی و امیدورزی قادر به پذیرش مسئولیت و غلبه بر تنهایی خواهد بود. انسان خواب زمستانی با وجودی که در دوره‌ای زندگی قبیل‌های و گروهی داشته، وارد ساحت ارتباطات کاملاً انسانی نشده است. این را می‌توان در مواجهه گروه دوستان با احمدی بعینه دید. همچنین در زندگی راوی پیر که از شدت تنهایی حاضر به پذیرش هر مهمان ناخوانده‌ای بر خویشتن است.

تنهایی راوی با زمستان بازنموده می‌شود. او به دلیل از دست دادن زنجیره دوستی‌شان و تنها ماندن غمگین است: «کاش هنوز تابستان بود. کاش هنوز با هم بودیم» (ترقی، ۱۳۹۵: ۲). زمستان کنونی به‌غیر از پیری و مرگ، صورت نمادینی از تنهایی نیز هست. شخصیت‌های خواب زمستانی همه تنهائیند. گروه دوستان حتی با یکدیگر نیز حس تنهایی دارند. هنگامی هم که مرگ به سراغ هریک از آن‌ها می‌آید، آن دیگری دچار حس تنهایی می‌شود. «می‌دانستم که یکی از ما یک روز روی همین نیمکت خواهد نشست و به آن دیگری که نیست فکر خواهد کرد» (همان: ۱۳۳) این اندیشیدن به دیگری‌ای که اکنون دیگر وجود ندارد تداعی‌گر مفهوم تنهایی و به‌دنبال

مرگ‌آگاهی است. برخی پیامد مرگ‌آگاهی و درک ناامنی جهان را تجربه احساس غربت می‌نامند (رک: یالوم، ۱۳۹۰: ۷۷).

از جمله تنهایی‌های داستان می‌توان به تنهایی احمدی اشاره کرد. او با وجود این‌همه دوست، باز هم تنهاست و این تنهایی نمودی از تنهایی انسان امروز است؛ تنهایی و بیگانگی از جهان که بنا بر عقیده‌های از واقعیت‌های عمیق وضع بشری است (رک: پاز، ۱۳۷۹: ۶۲) تنهایی احمدی به مفهوم عدم پیوند با معنای زندگی و نیز «دیگری» است. بنابراین دوستانش نمی‌توانند این حس را در او بشکنند زیرا وی به‌نوعی بی‌معنایی و پوچی رسیده است. این تنهایی یادآور «تنهایی اگزستانسیال» است؛ تنهایی‌ای که «با وجود رضایت‌بخش‌ترین روابط با دیگران و به‌رغم خودشناسی و انسجام درونی، همچنان باقی است... مغای که میان انسان و موجود دیگر دهان گشوده است و پلی نمی‌توان بر آن زد» (یالوم، ۱۳۹۰: ۴۹۶) احمدی دچار ترس از تنهایی و همواره در تشویش است. مارسل می‌گوید شخص مشوش حتی خود را با نزدیک‌ترین کسانش بیگانه می‌بیند و گسستی بین آن‌ها می‌افتد که نتیجه آن بی‌اعتمادی به خود و در نهایت دیگران است (مارسل، ۱۳۹۵: ۷۳) این تشویش و بی‌اعتمادی را می‌توان در احمدی مشاهده کرد: «منو جا گذاشتن و در رفتن. چه کار دارن به اینکه چه بلایی سر من میاد» (ترقی، ۱۳۹۵: ۲۶)

غبار نشسته روی اسباب‌خانه، ملاقه‌ها و نیز غباری که از وجود و خیال راوی برمی‌خیزد و روی وسایل خانه می‌نشیند همه استعاره‌ای از تنهایی، غربت و سکون‌اند؛ تنهایی و سکونی که در یک خواب زمستانی فرورفته و منتظر فرارسیدن تابستان و بیداری است.

۵. ۳. مرگ

مرگ از مضامین برجسته خواب زمستانی است که از همان آغازگاه داستان چهره می‌نماید. توصیف طبیعت در هیئت شبی سرد، تاریک و طولانی زمستانی نمودار ناامیدی و گام‌نهادن به‌سمت مرگ است. خواب زمستانی برای برخی حیوانات به‌دلیل محفوظ ماندن آن‌ها از سرما و گریز از شرایط سخت و دشوار زیستی است، ضمن اینکه عدم فعالیت متابولیکی را در این نوع خواب شاهدیم. خواب زمستانی برای راوی پیر و دیگر شخصیت‌ها علاوه بر مفهوم پیری نشانگر سستی و فطرت نوع بشر در برابر زندگی و گذر زمان است؛ گذر زمانی که هر لحظه او را به مرگ نزدیک‌تر می‌کند. «دل من بود که لحظه‌ها را می‌شمرد. دل

در بر گرفته است.

عمده آنچه در خواب زمستانی درباره مرگ‌اندیشی مطرح می‌شود، مقوله ترس از مرگ و حتی ترس از زندگی است. برای مثال احمدی از زنده‌بودن هراس بیشتری دارد. در واقع زندگی برای او معادل نوعی پوچی و بی‌معنایی است. در مقابل او شیرین‌خانم به‌گونه‌ای دیگر می‌اندیشد و مرگ را هراس‌انگیز نمی‌انگارد: «مردن یه جور رفتنه. همش که همیشه یه جا موند» (همان: ۹۲) شیرین‌خانم نگاهی فلسفی به مسئله مرگ دارد. از دید وی مرگ نیز مانند زندگی جریان دارد؛ جریانی که با انسان همراه می‌شود و او را از سکون و جمود زندگانی می‌رهاند. از همین رو هم هست که این زن مانند یک پری دریایی یک روز خود را به دریا می‌زند و همان‌طور که به‌سادگی آمده بود، به‌سادگی هم می‌رود و «یک جا» نمی‌ماند. با توجه به دیدگاه شیرین‌خانم باید گفت در مرگ نوعی معنا وجود دارد که آن معنا چیزی جز زندگی نیست و انسان در یک حرکت مداوم از زندگی به مرگ و از مرگ به زندگی قدم می‌گذارد. یعنی مرگ و زندگی در دیالکتیک همیشگی با همان و این به مفهوم ارتباط وجودی مرگ با زندگی است. به‌زعم برخی مرگ به‌ظاهر پایان‌بخش زندگی است اما به‌واقع آن را به پایان نمی‌رساند بلکه نحوه‌ای از وجود و از مشخصه‌های انسان است (ای‌ونز، ۱۳۶۷: ۲۱۶)

۵. ۴. ملال

ملال همچون «غباری نامرئی» (رک: اسونسن، ۱۳۹۶: ۱۵) در سراسر خواب زمستانی پراکنده است و در متن نیز به چنین غباری اشاره می‌شود: برای مثال عکس‌های غبارگرفته‌ای که راوی پیر با دیدن آن‌ها به گذشته می‌رود و خاطراتش را مرور می‌کند. هستی و وجود در خواب زمستانی مصداق سخن اسونسن «مارپیچی بی‌پایان از ملال» است (رک: همان: ۷۶) که به بی‌معنایی دامن می‌زند. ملال را می‌توان در صورت استعاره «موش‌های خاکستری گنده که همه‌چیز را یواش‌یواش می‌خورند» دریافت؛ همان‌طور که به‌تعبیر اسونسن ملال انسان را از درون می‌خورد (رک: همان: ۱۵) موش در این رمان موتیفی است که ملال و کهنگی را به تصویر می‌کشد. زندگی به‌مثابه ساعتی با حرکات دورانی ملال‌آور هرروزه تکرار می‌شود و این گذر زمان آن‌چنان ملالی برای راوی پیر ایجاد می‌کند که دوست دارد زمان برای یک لحظه هم که شده بایستد. «اگه ساعتو خرد

من بود که با هر تپش رفتن مدامم را به‌سوی مرگ تأیید می‌کرد» (همان: ۲)

در خواب زمستانی انسان اسیر جبر سرنوشت در هراس همیشگی از مرگ است و کسی قادر به درک وضعیت او نیست. مرگ در این رمان گاه در صورت استعاره فردی ظاهر می‌شود که «شبانه‌روز پشت پنجره» راوی ایستاده و او را می‌نگرد و این به‌مفهوم حضور همیشگی مرگ است؛ راوی پیر این حضور همیشگی مرگ را در هیئت «ظلمت غریب» و «حفره مکنده» -که هر آن درصدد بلعیدن انسان است- می‌بیند. این حضور همیشگی دیدگاه‌هایدگر و غزالی را به یاد می‌آورد؛ اینکه آدمی یا دازاین از هنگام تولد مرگ را بر گرده می‌گیرد و مرگ همواره با اوست و صرفاً غفلت آدمی او را از مرگ‌آگاهی باز می‌دارد (رک: هایدگر، ۱۳۸۷: ۵۴۵ و عباسی داکانی، ۱۳۷۶: ۱۳۲) شخصیت‌های دیگر نیز همواره به مرگ می‌اندیشند و دچار اضطراب مرگ‌اند؛ اضطرابی که با تهدید نفس از جانب نیستی بر انسان عارض می‌شود (رک: تیلیش، ۱۳۷۵: ۷۹-۷۸) «می‌دانستیم که یکی از ما یک روز روی همین نیمکت خواهد نشست و به آن دیگری که نیست فکر خواهد کرد» (ترقی، ۱۳۹۵: ۱۳۳) راوی پیر از مرگ به «تهی همیشگی» تعبیر می‌کند و خود را مرده‌ای به‌ظاهر زنده می‌پندارد: «شاید زندگی در گذار عجولانه‌اش اتاق کوچک مرا از یاد برده است» (همان: ۹۷) دیگر شخصیت‌ها نیز مردگانی بیش نیستند و «اسکلت‌های وفادار» تعبیر آقای عزیزی از خودشان به‌عنوان انسان‌های اسیر روزمرگی و تکرار است.

راوی در تلاش برای فرار از اندیشه مرگ است که دچار ترس از مرگ می‌شود. هرچند او عقیده دارد که «مرگ خاتمه نیست» و این تفکر کورسویی از امید و معنا را در تاریکی و بی‌معنایی آن شب دیجور بازمی‌تاباند. هرچند بار دیگر ناامید می‌شود و این دیالکتیک همیشگی امید و ناامیدی^{۱۴} یا به‌نوعی مرگ و زندگی است. ترس از مرگ را می‌توان در افکار مرگ‌اندیشانه احمدی پس از سقوط از پلکان نیز دید. او حتی از انسان‌ها هم می‌هراسد و بوی مرگ در اطرافش پراکنده است. این مرگ در صورت استعاره «دست‌ها» نمود می‌یابد؛ دست‌هایی که مشخص نیست متعلق به چه کسی هستند: «این دست‌ها را آن شب توی تاریکی راه‌پله‌ها روی شانه‌اش حس کرده بود» (همان: ۱۵) در واقع مرگ‌اندیشی در کسوت مرگ‌هراسی تمامی ذهن او را

۱۴- از دیدگاه مارسل نیز یکی از ابعاد امید دیالکتیک آن است که ناظر بر ایستادگی امید در مقابل ناامیدی است. یعنی امید در برابر ناامیدی می‌ایستد و صرفاً در صورت وجود ناامیدی است که انسان قادر به سخن گفتن از امید می‌شود. (رک: دیهیم، ۱۳۹۰: ۸ و ۱۴)

و باز سال بعد و بعد و همیشه» (همان: ۳۷)
۵.۵. پوچی

انسان خواب زمستانی درگیر نوعی پوچی است که به واسطه بی‌معنایی زندگی پدید می‌آید. مارسل این پوچی را منجر به آشوب و تلاطم می‌بیند. وقتی اعتمادی به زندگی نباشد، ارزش‌ها هم صورت حقیقی ندارند. پوچ‌انگاری از دید او نهایت فروپاشی و به‌معنای پژمردگی و مرگ است (رک: مارسل، ۱۳۹۵: ۳۷ و ۳۶) و در واقع از دید او فکر مرگ است که انسان را نگران و وحشت‌زده می‌کند، زیرا وضعیت انسان به‌مثابه وضع یک زندانی است که محکوم به مرگ شده و ساختار وجودی‌اش به‌مانند اسارت در زمان است؛ زمانی که با امر محتوم مرگ متوقف خواهد شد (رک: دیهیم، ۱۳۹۰: ۱۸) کامو نیز تعبیری شبیه به این دارد. به عقیده او پوچی در همزیستی انسان و جهان نهفته است و انسان به‌سان یک زندانی در جهان است که مرگ او را محدود می‌کند (رک: کامو، ۱۳۶۶: ۱۸) در خواب زمستانی این اسارت در زمان محدود به مرگ از دلایل گرایش انسان به پوچی است و این حس بیهودگی با اضطراب مرگ همراه است. ترقی زمان و مرگ را وسوسه ذهنی خود در خواب زمستانی می‌داند و «همان پرسش همیشگی: آیا می‌توان زندگی خود را تغییر داد و سرنوشت خود را ساخت؟» (فانی و دهباشی، ۱۳۸۰: ۳۶ و ۳۷).

انسان خواب زمستانی همواره در اندیشه روز بعد است و زمان برای او مفهومی ندارد. زمان برای او «مکت موقت» و «مکت خالی» است که هیچ اتفاقی در آن صورت نمی‌گیرد: «تنها یک قدم تا آن تهی همیشگی فاصله داشتیم» (ترقی، ۱۳۹۵: ۱۳۳) این تهی همیشگی که مفهوم هیچ‌وپوچی را دربردارد استعاره‌ای از مرگ است. جالب است که کامو نیز در افسانه سیزیف عنوان می‌کند: «پوچ که شامل فزونی زندگی است مربوط به اراده آدمی نیست بلکه وابسته به مخالف آن است که مرگ نام دارد» (کامو، ۱۳۸۲: ۱۲۰-۱۱۹) در واقع او پوچی و مرگ را در یک حوزه قرار می‌دهد. وقتی زندگی، انسان را بیش از حد متعارف فرا بگیرد، پوچی ظاهر می‌شود و این پوچی مسئله‌ای است که مرگ را در پی دارد. هرچند با وجود این‌همه پوچ‌انگاری، انسان خواب زمستانی به جست‌وجوی معنای زندگی نیز برمی‌خیزد.^{۱۵} او کامووار با وجود بی‌معنا دانستن زندگی درصدد یافتن معنایی برای آن است تا به حل مسئله ناامیدی بپردازد و

کنم، اگه پرده‌ها رو بکشم... این زمان سمج لعنتی دست از سرم ور خواهد داشت» (ترقی، ۱۳۹۵: ۲) این ساعت که نمادی از زمان است ارتباط مستقیمی با ملال دارد. ارتباط ملال و زمان از منظر متن یادآور اندیشه هایدگر است. از دید او یک ساعت قادر به نمایش گذشته و آینده نیست، بلکه ساعت زمان را بدل به کمیتی می‌کند که به تکرار لحظه‌ها گره خورده است. ساعت حال را به معیاری برای گذشته و آینده تبدیل می‌کند و این یعنی ملال؛ ملالی که به‌مثابه نوعی فلج‌شدن در برابر گذر زمان تجلی می‌یابد. این گذر زمان گاهی انبوهی از لحظه‌های تهی است که انسان برای کوتاه‌کردن آن به هر دری می‌زند. (رک: اریکسن، ۱۳۹۴) این لحظه‌های تهی گویی زیر دستگاه زیراکس پیوسته تکثیر می‌شوند. وضعیت راوی پیر نمایشگر ملال انسان مدرن است. او حساب لحظه‌های تهی خود را دارد و زمان را صورتی استعاری از یک دزد می‌داند که «بی‌تفاوت خودش را می‌گشاید» و نااعدلانه همه‌چیز او را می‌رباید (رک: ترقی، ۱۳۹۵: ۱۰۰) این گشودگی بی‌تفاوت را می‌توان به گذر گند زمان تعبیر کرد که چیزی جز ملال برای انسان به‌همراه ندارد. راوی از بام تا شام در انتظار گذر زمان است؛ زمانی که «خروسک ساعت» هر ده دقیقه یک بار آن را به او یادآوری می‌کند. انسانی که به‌مانند ماشین با برنامه پیش می‌رود، اسیر زمان و ساعت‌هاست و این اسارت مفهوم ملال را دارد: «ساعت نه کته را می‌گذارم روی بخاری گرم شود. نه و ده دقیقه شام را می‌خورم. ساعت ده می‌روم توی رختخواب...» (همان: ۴۳) هرچند مرور خاطرات دوستان گاهی او را از ملال می‌رهاند: «اگر این خاطره‌ها نبودند چه کار می‌کردم؟ این شب‌ها را چطور می‌گذراندم» (همان: ۹۸)

به‌جز روایت راوی پیر، غبار تکرار و ملال بر دیگر بخش‌های رمان نیز نشسته است. کیک تولد حیدری نیز بازنمایی نمادینی است از ملال که در پیرامتن رمان (طرح جلد) نیز مشهود است.^{۱۵} این کیک برای عزیزی مفهوم تکرار و ملال را دارد. «چند هزار باید از کیک تولد آقای حیدری خورد؟» (همان: ۲۹) عزیزی نمود انسانی است که میان چرخ‌دنده‌های ساعت زمان و در «انبوهی از لحظه‌های تهی» دست‌وپا می‌زند. جشن‌های تولد برای او به‌مثابه یک مخمصه و تنگناست و تکرار آن‌ها نمودار ملال و روزمرگی. «همه‌مون هستیم. اسکلتهای وفادار. دست‌در‌دست هم. با یک کیک گنده و دوهزار شمع

۱۵- طرح جلد شامل تصویر چند مرد با صورت محو است که در کنار کیک تولدی ایستاده‌اند و به دوربین می‌نگرند.

۱۶- مگر خود سیزیف با وجود اسیر چرخه بیهودگی بودن (رساندن هرروزه سنگ به نزدیک قله و غلتیدن آن به جای قبل) به دنبال یافتن معنا نیست و امیدوار به اینکه روزی سنگ را به مقصد برساند؟

نتیجه

خواب زمستانی بازنمایی جامعه بشری است و پرداخت به هستی و وجود انسانی مسئله اساسی آن. انسان معاصر در کشاکش با مدرنیته و پیامدهای آن در قالب شخصیت‌های این رمان به تصویر درمی‌آید. اندیشه مرگ و گریز از مسئولیت، این انسان را به حس غربت، دلهره و تنهایی دچار می‌کند و ناتوانی در برابر مرگ او را به پوچی می‌کشاند. خواب زمستانی یک متن اگزستانسیالیستی است که با نمایش بی‌معنایی زندگی، تلاش انسان برای یافتن معنا را به تصویر می‌کشد. انسان این رمان در هراس از تنهایی، ملال، پوچی و مرگ‌اندیشی به خاطرات گذشته پناه می‌برد و به‌نوعی در گذشته زمستانی‌اش منجمد شده است. مدرنیته نیز به‌عنوان یک تحول سترگ اجتماعی مزید بر علت شده و راه را برای ناامیدی بیشتر او گشوده است؛ هرچند نویسنده با استفاده از نماد تابستان، به اتوپیای ذهنی انسان و آرمان‌های او اشاره می‌کند. البته باید گفت اگرچه بی‌معنایی، ناامیدی و هراس از مرگ گفتمان مسلط خواب زمستانی است، آنچه در انجام داستان می‌بینیم نوعی معناجویی است. راوی پیر با وجود سرما و برف به فردا و بیرون‌رفتن از خانه می‌اندیشد؛ فردایی که او را از شر موش‌ها (ملال) رها خواهد کرد. این فردا زمان تحقق امید است و بیداری از خواب زمستانی و در مقابل گذشته‌ای قرار می‌گیرد که همانند موش او را از درون می‌جود. در واقع راوی پیر راهی برای غلبه بر تنهایی و مرگ‌هراسی می‌جوید و این به مفهوم معناجویی در دل رنج است. (مارسل نیز امید را راه‌حلی برای بحران وجودی انسان و خروج او از ورطه ازخودبیگانگی و به‌واقع بی‌معنایی می‌داند.) گویی نویسنده درصدد بیان این نکته است که تنهایی سرنوشت انسان است و انسان برای غلبه بر رنج تنهایی باید چاره‌ای بیندیشد. قبول مسئولیت فردی و دست‌زدن به عمل می‌تواند راه‌حل غلبه بر بی‌معنایی و ناامیدی باشد. راوی پیر/ انسان نیز با کنش‌مندی در «فردا» که همان خروج از خانه و بیداری از خواب زمستانی است و نیز زدودن ملال، روی به سوی معنا می‌نهد و این یعنی انسان مسئله‌گون با تمام مسئله‌های موجود در این جهان درهم‌شکسته، در نهایت معنajo است.

برای نجات از تنگنا و سرگردانی موجود به دیدگاه جدیدی برسد (رک: نصیری و شریفیان، ۱۳۹۲: ۱۱۳-۱۱۰) اینجاست که می‌توان دیالکتیک بین پوچی و معناجویی را مشاهده کرد.

برای انسان‌های خواب زمستانی، کنار هم بودن و اتحاد مسئله اساسی است. هرچند این اتحاد همیشگی نیست و پایان این اتحاد است که آن‌ها را به پوچی می‌کشاند و به اندیشه مرگ نزدیک می‌کند: «کم‌کم حرف‌هایمان تمام شد. و گوشمان سنگین شده بود. زبان هم را نمی‌فهمیدیم. می‌نشستیم کنار هم و صبر می‌کردیم وقت بگذرد» (همان: ۱۳۳) در واقع ملال، پوچی و مرگ حلقه‌وار به هم متصل‌اند؛ ملالی که به پوچی منجر می‌شود و پوچی‌ای که بی‌معنایی زندگی و مرگ را در پی دارد.

۵. ۶. دلهره

انسان خواب زمستانی درگیر دلهره و ترس است. مارسل عقیده دارد وقتی تردید انسان به دلهره یا حتی عذاب بدل شود، پای تشویش به میان می‌آید و در واقع بین این دو نسبتی ایجاد می‌شود. وقتی فرد از تردیدش مطمئن می‌شود تلاش بسیاری برای رهایی از آن می‌کند، در صورتی‌که به محکم‌ترکردن غلوزنجیرهای آن مدد می‌رساند (مارسل، ۱۳۹۵: ۷۲-۷۱) دلهره در راوی پیر او را از عمل دور می‌کند. وی مدام کار امروز را به فردا می‌سپارد و این بی‌عملی به مفهوم نبود امید است زیرا امید با عمل نسبت مستقیم دارد (رک: مارسل، به نقل از مهجور، بی تا) هرچند او در پایان داستان به خود وعده می‌دهد که «فردا» از خانه بیرون خواهد رفت و چند تله‌موش خواهد خرید. این عمل هرچند تحقق نیافته، وعده انجام آن در کنار دلهره همیشگی راوی می‌تواند نشان از تحرکی برای اجتناب از گوشه‌گیری و ایجاد حس مسئولیت در او باشد؛ چیزی که سارتر نیز بدان معتقد است. سارتر می‌گوید دلهره متفاوت با گوشه‌گیری و اجتناب از عمل است و به افراد دارای مسئولیت اختصاص دارد (سارتر، ۱۳۶۱: ۸۲ و ۳۳، ۳۲) می‌توان گفت راوی پیر از وضعیت مورد نظر مارسل فاصله می‌گیرد و به آنچه سارتر عنوان می‌کند نزدیک می‌شود؛ یعنی او در وضعیت بی‌معنایی به‌دنبال معناست. هرچند نباید این را از نظر دور داشت که مارسل نیز وضعیت رنج را بستری برای ایجاد امید می‌داند (رک: دیهیم، ۱۳۹۰: ۹ و ۲۰۱۰: ۲۴ Marcel).

منابع

- اریکسن، تروند برگ (۱۳۹۴). هایدگر، زمان و ملال، مترجم: اردشیر اسفندیاری، راسخون. قابل دسترس در: rasekhoon.net ۱۸ شهریور. [بازدید از سایت: ۹۸/۲/۲۳].
- اسونسن، لارس (۱۳۹۶). فلسفه ملال، چاپ ۴، تهران: نشر نو.
- ای‌ونز، رابرتز (۱۳۶۷). مرگ و جاودانگی در اندیشه هایدگر و عرفان اسلامی، مترجم: شهین اعوانی، فرهنگ، شماره ۲ و ۳، ۲۰۹-۲۴۶.
- ترقی، گلی (۱۳۹۵). خواب زمستانی، چاپ ۹، تهران: نیلوفر.
- تیلیش، پل (۱۳۷۵). شجاعت بودن، مترجم: مراد فرهادپور، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- دهباشی، علی و کریمی، مهدی، (۱۳۸۳). گلی ترقی؛ نقد و بررسی آثار، تهران: قطره.
- ریخته‌گران، محمدرضا و محمودی، منصوره (۱۳۹۴). بازتاب اندیشه‌های گابریل مارسل در نمایش‌نامه‌های او. کیمیای هنر، سال ۴، شماره ۱۴، ۷-۲۰.
- دیهیم، ملیحه (۱۳۹۰). ابعاد سه‌گانه امید در اندیشه گابریل مارسل. پایان‌نامه کارشناسی ارشد فلسفه، دانشگاه تهران.
- شولتز، دوآن (۱۳۶۲). روان‌شناسی کمال، مترجم: گیتی خوشدل، تهران: نشر نو.
- آرنز، هانا (۱۳۹۳). حیات ذهن؛ جلد دوم: اراده، مترجم: مسعود علیا، تهران: ققنوس.
- عباسی داکانی، پرویز (۱۳۷۶). فرارفتن از خویش؛ مقدمه‌ای بر مرگ‌اندیشی در حکمت دوره اسلامی. نامه فلسفه، شماره ۱، ۱۶۶-۱۳۱.
- علیا، مسعود (۱۳۸۸). کشف دیگری همراه با لویناس، تهران: نی.
- فانی، کامران و دهباشی، علی (۱۳۸۰). گفت‌وگو با گلی ترقی. بخارا، شماره ۱۹، ۳۱-۵۴.
- سارتر، ژان پل (۱۳۶۱). اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر، مترجم: مصطفی رحیمی، چاپ ۸، تهران: مروارید.
- فروم، اریک (۱۳۹۰). انقلاب امید: در ریشه‌های عوامل غیر اومانیستی و اومانیستی جامعه صنعتی، مترجم: مجید روشنگر، چاپ ۶، تهران: مروارید.
- کارور، چارلز. اس و شییر، مایکل. اف (۱۳۷۵). نظریه‌های شخصیت، مترجم: احمد رضوانی، مشهد: معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی.
- کامو، آلبر (۱۳۶۶). بیگانه، مترجم: جلال آل‌احمد و علی‌اصغر خبره‌زاده، تهران: نگاه.
- کامو، آلبر (۱۳۸۲). افسانه سیزیف، مترجم: علی صدوقی و محمدعلی سپانلو، تهران: دنیای نو.
- کین، سم (۱۳۹۳). گابریل مارسل، مترجم: مصطفی ملکیان، چاپ ۲، تهران: هرمس.
- گرب، ادوارد (۱۳۸۱). نابرابری اجتماعی، مترجم: محمد سیاه‌پوش و احمدرضا غروی‌زاد، چاپ ۳، تهران: معاصر.
- مارسل، گابریل (۱۳۸۷). فلسفه اگزیستانسیالیسم، مترجم: شهلا اسلامی، تهران: نگاه معاصر.
- مارسل، گابریل (۱۳۹۵). انسان مسئله‌گون، مترجم: بیتا شمسنی، چاپ ۲، تهران: ققنوس.
- پاز، اوکتاویو (۱۳۷۹). دیالکتیک تنهایی، (فصل پایانی هزارتوی تنهایی)، مترجم: خشایار دیهیمی، کیان، شماره ۵۱، ۶۷-۶۲.
- مهرآیین، مصطفی (۱۳۹۵). درسگفتار پدیدارشناسی؛ آرنز، مارسل و هایدگر، دوره دکتری جامعه‌شناسی، منتشر نشده (قابل دسترس در کانال تلگرامی رخداده تازه)
- نصیری، منصور و شریفیان، محدثه (۱۳۹۲). معنای زندگی از دیدگاه آلبر کامو. نقد و نظر، سال ۱۸، شماره ۳، ۱۰۹-۱۳۵.
- هایدگر، مارتین (۱۳۸۷). هستی و زمان، مترجم: سیاوش جمادی، چاپ دوم. تهران: ققنوس.
- یالوم، آروین. (۱۳۹۰). روان‌درمانی اگزیستانسیال، مترجم: سپیده حبیب، تهران: نی.
- Marcel, G (۱۹۷۰). The Philosophy of Existentialism, (Translated by M. Harari). New York: Citadel.
- Marcel, G (۲۰۱۰). Homo Viator: Introduction to the Metaphysics of Hope, (Translated by Emma Craufurd and Paul Seaton). South Bend, Indiana: ST. Augustine 's Prees